



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۹/۲۱

نوشته: م.انگارگر

زندگی و مرگ ما مردم با هم شریک است

این یادداشت مبتنی بر صحبت من با یک دهقان از قریه دلبرجین چار بولک است که به عنوان یک یادگار آن سفر دوباره تقدیم شد. نگارگر 21 سپتامبر 2018 برمنگهم

خاطرات تلخ و شیرین یک پیرمرد دهقان کمابیش نیم قرن بعد فرصتی مساعد میسر گردید و هسپار چاربولک و دلبرجین گردیدم. نخستین تغییر مطلوب این بود که سرک نا ولسوالی چاربولک قیرگردیده و جای رفت و آمد باشنتر؛ اسپ و گادی را موتر و موترسایکل گرفته بود و اما چه دشوار است ببینی که جای آن داشته های بدوی را وسایل بالنسبه مودرن گرفته ولی ذهنیت ها در همان عنعنات کهنه و دیرین میخکوب گردیده باشد؛ با آنکه برادر همسر در مزار شریف و در مسیر چاربولک به من اطمینان میداد که چاربولک و دلبرجین دیگران قریه های جدا از هم افتاده نیست و مردم عادی سرشار از امید به آینده و زندگی استند و تلاش دارند بر طبیعت خشن و بی رحم منطقه زیست خود غلبه کنند.

من که تصویر افغانستان معاصر را در جدال های فکری کتابخوانان و به اصطلاح روشنفکران می دیدم که بر سر کلمات می جنگیدند و همدیگر را به لقب های قبیله پرست و تجزیه طلب زیر رگبار اهانت و تحقیر می گرفتند چندان خوشبین نبودم.

چاربولک از گذشته های دور بدین سوچشم به عنایت برف و باران دوخته و بیش از پنجاه در صد کشت و کار اینجا للمی و به اصطلاح مردم محل دیمه بود. کمبود آب ایجاب مردی را می کرد که آب را عادلانه در میان زمینداران و باغداران تقسیم کند. این مرد که میرآب خوانده می شد از شهرت و اعتبار خاص برخوردار بود و زمینداران برای اینکه نگاه التفاتش را جلب کنند نافش را چرب و در وصفش از تعبیرات زیبای انوری و اراستفاده میکردند. بنابراین در چاربولک اگر نزاعی رخ میداد و یا سرو دست مردم باضربه های بیل میشکست مسؤول ماجرا آب بود و میرآب برای تقسیم عادلانه در یک کوزه یک سوراخ کوچک برمه و آنگاه کوزه را از آب پُر میکرد و تا کوزه از آب خالی می شد پوره یک ساعت طول می کشید و بنابراین هر زمیندار به اندازه زمین خود از دو تا هفت ساعت حق آب داشت و این مقدار آب برای تمام زمین کافی نبود و بنابر این هر زمیندار یک اندازه زمین را آب میداد و کشت می کرد و بقیه زمین را بلا استفاده میگذاشت تا در آن خار بروید و آن خارها را نیز به عنوان هیزم تنور و داش می فروخت و اگر باران میبارید بخشی از زمین را خربوزه یا تربوز دیمه می کاشت و به هزار و یک خوری دخل و خرج خود را به هم نزدیک می کرد و همین رسمی بود که قرنها ادامه داشت و مردم بدان خو گرفته بودند.

چاربولکی که من بعد از تقریباً نیم قرن می دیدم همان چار بولک قبلی نبود که وقتی گادی یا رمه بزها و گوسفند ها از سرک خامه آن عبور میکرد کم از کم دو ساعت وقت کار داشت تا غبار برخاسته از عبور گادی یا رفرو نشیند و مردان و زنان را می دیدی که گرد آسیای محیط زیست بر سروروی شان نشسته بود و این سو و آن سو می رفتند. این چاربولک سرسبز و شاداب بود و آثار شادابی را حتی در چهره های مردم نیز میدیدی. هنوز همان روحیه مهمان نوازی بر مردم مسلط بود به حکم الجود بالموجود هر چیز که در بساط داشتند برای مهمانان خود می آوردند. مردمی فقیر ولی صمیمی که همان یک تبسم دوستانه و بیبرایی شان به هزاران خوان مکلف و رنگین دیگران می ارزد.

با دهقانی پیر از عرب های دلبرجین نشستیم و از او خواستم که هر چه میداند از سالهای تجاوز روسها؛ مجاهدین؛ طالبان و حکومت فعلی برایم قصه کند و تجربه های تلخ و شیرین خود را در میان بگذارد و او هم صمیمانه به سخن آغاز کرد و گفت:

وقتی روسها بر این ملک حمله کردند من مجاهد بچه بودم و با حزب اسلام (اینجا عموماً حزب اسلامی را حزب اسلام میگویند) جهاد می کردم؛ پاکستان میرفتم و سلاح می آوردم. می پرسم که خودت گلبندین حکمتیار؛ برهان الدین ربانی و دیگر رهبران مجاهدین را

می شناختی باخنده پاسخ میدهد که همین امروز هم اشرف غنی یا عبدالله را ندیده ام ونمی شناسم وما مردم غریب را با شناختن

پادشاهان چه کار؟ من نه این رهبران را دیده بودم ونه آنها را می شناختم اما قومندانان محلی خود را می شناختم که با ما یک جا بودند و از یک کاسه نان می خوردیم و از یک چایجوش چای می خوردیم و بریک گلیم می خوابیدیم. شناخت آن رهبران برای ما کفایت میکرد. سرگروب ماجوانی به نام عبدالله بود که روسه اشهدش کردند و او در پیشاپیش ما به جهادمیرفت. ما همه چیز را با هم تقسیم میکردیم میپرسیم: تناسب قومی در میان تان چه گونه بود. میگوید: زندگی و مرگ ما مردم شریک است و آنگاه با انگشت برایم نشان میدهد: اوانو قشلاق فتح خان خیل است. آنان افغان استند؛ اینه ما مردم عرب استیم اوانو دلبرجین مردم ازبک و تاجک استند اوانو مردم ایلچی

و هزاره چقش هزاره استند. ما از پدر پدیده قشلاقای خود زندگی کنیم. او خودش زندگی اس آگه او بسیار باشه و بر گل ما برسه زمین

سیراومی شه. زمین که سیراوی بود شکم مردم سیراوی. ما ده غم و شادی شریک استیم. هر طرف که می ریم شو ده هر قشلاق که دل ما شد میباشیم و خان یابای امو قشلاق غم او و نانه میخوره و آفتاب که برآمد راه مانه گرفته می ریم. خان یابای نان مان ده خورجین

ما می مانه و مارا رخصت می ته که طرف قشلاق خود روان شویم. ما از همدیگر زن گرفته ایم و با همدیگر خویشی کرده ایم. میگوید ما ده اینمی خار جیام گفته ماندم که ما از شما مردم هیچ چیز نمی خواهیم اگر آب باشد ملک آباد اس و غله و دانه ارزان. مردم چه مرگ میخواین که خارج بزنی و خوده ده کشتن بتن! میپرسیم: درباره تعلیم و تربیه جوانان و مخصوصاً دختران چه فکر میکنی؟ میگوید:

«ما مردم امی امروز فایده مکتب خواندگی ره دیده راهی استیم و آنگاه به سوی برادر همسرم اشاره میکند و میگوید: ما با خواجه لالا ده امی چار بولک مکتب میرفتم ما مکتب پر تا فتم و دیقانی کدم. حالی خواجه لالا اینجه چاه عمیق کنده و سولر شانده و کتی برق سولر از چاه او می کشه و اریکین و لامپه ره پرتافته چار طرفه کتی برق افتوی روشن کده گل مردم برش دعا می کنن ما میفامیم که اینمی گلش کمال مکتب خواندگی اس. میگویم امان بای بیاد ره قسمت مکتب دختر خوده چپ گرفتیم! میگوید: کاکا جان ده قسمت مکتب دخترا یک چیز برتان بگویم که اینجه ده قشلاقای ما مردم زن بسیار قیمت اس. امی روزا قلین یک دختر چار تا پنج لک افغانیس. هر پدر با بسیار خواری و زامت ای قلینه بر امو دختر میته که از جغسات خانه برآمده بتانه لاکن ده مکتب او چیزاره که ما از زن میخواییم بر دخترا یاد نمی تان. میپرسیم: جغسات خانه مثل چی؟ میگوید: ده قشلاقای ما مردم زنا قالین میبافن؛ گلگ می بافن؛ آله می بافن؛ کارای خانه ره میکنن؛ گاو ها را میدوشن؛ مرد شان که ده خانه نباشه علف درو میکنن. دختر که مکتب رفت نه کارای مکتب یاد میگیره که مدیر و مامور شوه ونه کارای ده و خانای دهاتی ره یاد میگیره. ما مردم بر دخترا شاری و مکتب خنده دو روپه هم قلین نمی تیم از خاطری که او دخترا به درد کارای ده نمیخورن. برایش میگویم: من دهات انگلستان رادیده ام در آنجا زنان به اساس ضرورت ده در رشته های گاوداری گوسفند پروری؛ اسپ داری و دیگر چیز های که به درد ده میخورن درس خوانده اند و مانند مردان دهقانی میکنند. میگوید آگه امیتر (همین طور) مکتب ده ملک ما پیدا شوه ما دخترا خوده ده مکتب می مانیم. ای دخترا که امروز مکتب می زن آگه سرگین یاپشکل ببینند راه خوده چپ کده میرن هیزم زمستان ما مردم سرگین و پشکل اس زن که از سرگین و پشکل بدبر باشه ده میان ما مردم زندگی کده نمی تانه.

از وی درباره مناسبات بین اقوامی که در چار بولک زیست دارند می پرسیم و او پاسخ میدهد. ما مردم از جوانی با هم جهاد می کردیم؛ وختی که اروس ها برای عسکرگیری ده قشلاقای ما می رسیدن جوانای هر قشلاق جوانای دگه قشلاقا را خبر می کدن و ما یک جای ده دشت و کوه پت می شدیم هر کس هر چه خداوس ده خورجین داشتیم شریکی می خوردیم. او و نان ما شریک بود. از اینجه تا پاکستان می رفتیم ده گروپ های ما عرب؛ اوغان؛ ازبک و تاجک بود. بسیار وختا عسکرای حکومتی از گز مه روس ها خبر میدادن و ما آرام ده جنگلا استراحت می کردیم تا روسا می رفتن. عبدالله شهید بر ما میگفت که مسلمانا گل شان بیادریکی دگه استن. گیای او ده گوش مه اس و مه کتی خود میگم که آگه مه کتی پلوان شریک خود بیادری کده ننانم کتی دگه مسلمانا چطور بیادری کده می تانم.

من از سخنان او نتیجه میگیرم که کتابخوان و روشنفکر ما باز هم از هوس ها و ایدیا های نمایندگی میکند که مردم با آن ایدیا ها هیچ تفاهم ندارند. مردم برای مشکلات بالفعل خود عللهای فوری میخوانند و از بی امنیتی و کشتار خسته شده اند. تداوی عملا در خدمت پول سازی است و هر داکتر همراه با معاینه خانه یک دواخانه نیز دارد و برای ریزشهای عادی هم بیماران را پیچکاری میکنند و انتی بیوتیکهای گرانقیمت میدهند. پیچکاریها برای کمپوندان پیچکاری کننده نیز زمینه فیس را فراهم می کند و بدین ترتیب صحت مردم باز یچه داکتر؛ دوا فروش؛ اکسریز و لابراتوار است و این شیوه طبابت فغان مردم را به آسمانها برده است. دفاتر حکومتی برای هر کار رشوه معین دارند که از پنجاه دالر آغاز می شود و رو به بالا میرود. از دهقان طرف صحبت خود درباره رژیم های که یکی به دنبال دیگر آمدند و رفتند می پرسیم و او با همان لهجه شیرین مردم شمال می گوید:

«دوران روسا دوران جنگ و جهاد بود ما از او ناچیزی نمیخواستیم و با آنان درجنگ بودیم. مجاهدین که سالای درازده دشت و کوه گشته و تثنه خوکده بودن وختی ده شارا آمدن روز نادیده خوده یافته خوده بیخی گم کن ده جیب هرکس که یک چار قران دیدند پولشه گرفتن. آنکومجاهدای پنجاه ساله؛ شست ساله دخترای تلغه؛ تلغه چارده ساله و پانزده ساله ره بر خود نکاح کدن مثل ای که ده وختای کوه گردی و خوف و خطر بر خود یک جنت خیالی جور کده باشن امی قشلاقاره بچه رقصانی و دختر رقصانی گرفت و امنیت بیخی از بین رفت.

امنیت طالبا خوب بود و قوماندانای زور آور گم شدن اما ای خانه خرابا بسیار خشک پای بودن و خدا خشکسالی ره آورد و پنج سال یک یک قطره باران به وخت نیارید و کشتا سوخت و ما مردم در بدر شدیم و شو و روز دعای کدیم که خدا گم ای پادشاهی خشک دمه به خیر از ملک ما جمع کنه. ده دوران کرزی و امریکا همبستگی ملی پیدا شد. سرکاره جور کدن؛ بر مردم به هزار افغانی سولرای ارزان دادند. اینجه ده قشلاقای ما مردم لامپه واریکینه پرتافتن و برق و تلویزیون پیدا کدن. مردمی که پول داشتن ده زمینای خود چاه های عمیق کندن که روز به روز سولر از چاه او می کشن و شوانه از جنریت رکار میگیرن و خلاصه که پس از سالها ما مردم فامیدیم که امی افتو بر ما برق؛ او و هر چیز داده می تانه. کاکا جان او که باشه دام و درخت سب زمیشه؛ مالاآبات میشن؛ شیر و جرات زیات میشه مردم کار میکنن؛ جنگ و خشونت کم میشه. کسای که چاه عمیق دارن بر ما واری کم بغلایک ساعت او خوده صدا فغانی میفروشن که پیسه تیل جنریت همیشه هم ما خوش هم اونا خوش و هم خدا خوش.»

می پرسیم: از حکومت چه می خواهید می گوید: «تتا امنیت. امی که ظالم نتانه سر مظلوم دست بالا گنه و ای رشوت و رشوت خوری به خیر گم شوه و مردم کار و غربی خوده گنن. وطن آباد و مردم شاد می شن.»

در این وقت برادرزاده همسر من با یک کاسه توت زمینی که از باغ خود چیده است فرا میرسد. این دهقان با تجربه که از زندگی بسیار آموخته است بر میخیزد و به دنبال کار خود می رود و من توت زمینی میخورم اما چنان توت زمینی خوش مزه که من درسی و دو سال دوری از وطن در اروپا و امریکا و کانادا چنین توت زمینی مزه دار نخورده بودم. جای دوستان خالی راستی که افغانستان همه خوبی های خوبان جهان رابه تنهایی دارد اما باز وی کار و مشاطه های چیره دست می خواهد که همه خوبی های آنرا به نمایش بگذارند

به امید افغانستانی فارغ از جنگ و نفاق و برادر کشی.

والله اعلم بالصواب.

۱۹ سپتمبر ۲۰۱۶ مزار شریف افغانستان نگارگر